

## من هنوز هم بر آنم که ...

فاجعه و محشر دوران امارت اسلامی را با آوردن دو باره طالب، نباید تکرار کرد. طالب اگر هزار بار مانند مار پوست بیندازد، باز هم همان طالبی است که بود؛ با همه وحشت و دهشت و ترشروی و شدت؛ و بزن و ببند؛ تکرار عذاب و حادثه ها، و تکرار سلطه سکوت قبرستان ها در همه شهر ها و روستا ها به نام اسلام و امنیت!

تکرار شش سال هراس و اشک و اندوه و شلاق و سلول و محکمه های صحرایی بدون پرس و جو و بدون وکیل و دلیل، و بی کاری و عجز و خستگی و انزوا و ...؛ شش سالی که خاطره های دردناک آن از حافظه مردم، مخصوصاً از حافظه مادران و خواهران و زنان و دختران ما محو نشده و هرگز محو نخواهد شد.

شش سالی که نه از عشق خبری بود و نه از عاطفه و شفقت و مهر و دلسوزی و مهربانی. نه دستی افتاده ای را گرفتند و نه اشکی طفلی را پاک کردند و نه به دلجوئی بیوه ای بی بهره و بی پناه و ناتوانی پرداختند و نه دستی بر سر یتیمی کشیدند و ...

ترس از استبداد، هرگونه استبدادی که باشد، حسی عجیب و غریبی است که استمرار آن آرام آرام روحاً انسان را نابود میکند. و مردم ما شش سال تمام با محشری که استبداد سیاه طالبی، در امتداد استبداد سرخ و سبز در کشور ما بر پا کرده بود، با چنین ترسی بسر بردند و بخود لرزیدند... ترسی که با شنیدن صدای کیشی این بت شکنان الهی، اشک در چشمان پیر و جوان میخشکد و صدا، به لب ها نرسیده، از نفس میفتد و جان میداد و پا ها سستی میکرد.

این بار، اگر طالب بیاید، دیگر لازم نیست بت ها شکسته شوند؛ زیرا همه بت ها به محض شنیدن صدای نفس و صدای پای طالب، خود از ترس فرو خواهند غلطید.

من با این سخن "شوپنهاور" که میگوید: "امروز بد است و هر روز بدتر خواهد شد تا این که بدترین اتفاق رخ دهد" اصولاً موافق نیستم، اما وقتی آمدن دو باره طالب را پیش چشم مجسم میکنم، فکر میکنم که فیلسوف مذکور حق داشته است که چنین حرفی را بزند.

شاید او هم ظهور و زوال و ظهور دو باره طالب یا طالبانی مانند طالب و طالبان ما را در زندگی خویش بگونه دیگری دیده و تجربه های متناوب از کارنامه های چنین مردان عصبی و دیو فکر و دیو صفتی داشته است. یا مانند کسانی که صدای پای غزالان در خواب را میشنوند، خشونت ها و بدی های نادیده و ناکرده بد کرداران و بد اندیشان را پیش از پیش میبیند و حس میکنند!

صلح با طالب، که زمینه به قدرت رسیدن دوباره طالب و برگشت فضای دوران امارت اسلامی را مجدداً مهیا سازد، برای ما همان "بدترین اتفاقی" است، که شوپنهاور از آن یاد میکرد. شاید بدترین ها ...!

یکی از مردان دانا و با تجربه میگفت: "عادت چو قدیم شد، طبیعت گردد". در مورد طالب، بدون هراس میتوان گفت، که خشونت و سختگیری و تعصب و علم ستیزی و دشمنی با جنس زن و مخالفت با مظاهر ترقی و تمدن و کینه ابدی با دگراندیشان و ضدیت با حاکمیت مردم و آزادی های فکری و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی از عادت گذشته و جزئی از طبیعت او شده است؛ آنهم به شکل بسیار تند و افراطی و برگشت ناپذیر آن.

طبیعتی که مصداق های مانند مسامحه و مصالحه و مسالمت و مساعدت و تحمل و بردباری و دگراندیشی و دگرپذیری و زیست باهمی و احترام به دیگران و افعال و اقوالی از این قبیل دیگر نه برایش آشنا است و نه از آن ها خوشش میاید؛ اگر آن ها را بشنود!

صلحی که تکرار امارت اسلامی را با خود به همراه بیادورد، صلح خوبی نیست. صلحی که آزادی های فردی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی مردم را از بین ببرد یا محدود بسازد، صلحی نیست که بتوان آن را صلح باب میل و خواست انسان های صلح دوست و متمدن و انانی که بجای زور گفتن و بستن و کشتن، میخواهند با چراغ دوستی و عقل و دانش تاریکی ها را بزدايند، بناميم. صلحی که مردم ناگزیر شوند مانند طالب بپوشند و مانند طالب بخورند و بنوشند و مانند طالب فکر کنند و سخن بگویند و از خود، به تمام معنی، بیگانه شوند، بدون تردید صلحی خواهد بود بسیار زشت و تهوع آور.

صلحی که در نتیجه آن در های کانون های آموزشی بسته شوند و جهل در برابر علم قد علم کند، صلحی نیست که باید برای آن سر و کله بشکنانيم.

صلحی که تفریح مردم دیدن کشتن انسان ها در میدان های ورزشی شهر باشد، ارمغان خوبی برای مردم نخواهد بود؛ از همه گذشته صلحی که دست بیگانگان بدخواه را در کار های ما باز کند، صلحی نیست که بتوان آنرا به حال یک ملت و یک کشور مفید بخوانيم.

دیروز با دوستی خوش قلب و بی ضرری که در افغانستان زندگی میکند و قضایا را نه به قافیۀ شرق وزن میکند و نه به لفظ غرب میسجد - نه به راست خط کشیده و خط میکشد و نه به چپ - صحبت تلفونی داشتم.

از او در بارۀ آمدن دو بارۀ طالب پرسیدم. کوتاه و مختصر، ولی با تأثیر عمیق و درد جانکاهی گفت: "دعا کن که بر سر مردم ما سنگ ببارد، ولی طالب نیاید... هر وقتی که به این گرگ صفتان و آمدن دو بارۀ شان - که سهم مردم از ایشان جز ترس و رنج و درد و تازیانه و اعدام و سهم کشور جز فقر و مذلت مزید چیز دیگری نخواهد بود - می اندیشم، بخود میلرزم و دستی به آسمان میبرم و از خداوند التجأ میکنم که ما را از شر این آفت بی درمان در امان داشته باشد و ...

تو هم این را خوب میدانی، اگرچه در آن دوران اینجا نبوده ای و وحشت طالب را با چشم سر تجربه نکرده ای!"

برای لحظه ای سکوت کرد، تا کمی آرام شود. خودش چیزی نمیگفت، اما صدای ناله و به دیوار خوردن مرغ ناآرام و مضطرب و منقلب و پیرانه سینه اش که از شنیدن نام طالب به پرپر افتیده بود، بخوبی شنیده میشد.

راستش، از این سؤال خود، با شناختی که از وی بعنوان یک انسان با معرفت و با سواد و نیک اندیش و متمدن و ضد جنگ و ضد بربریت داشتم، و آنچه طالب بر مردم روا داشته بود، بخود، و به بی عقلی خود، کمی خندیدم.

صحبت را به سرعت به مسیر دیگری کشاندم، اما حقیقتاً با این همه تجربه و شناخت از طالب، چنان سؤالی از چنان انسانی گاهی ...

چه بگویم که گاهی حرفی برای گفتن به این چنین ساده لوحی های خود نمی یابم ...!!